

سفر به ولایت عزرائیل

جلال آل احمد

www.ketab.ir

سرشناسه	: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲-۱۳۴۸.
عنوان و نام پدیدآور	: سفر به ولایت عزرائیل/ اثر جلال آل احمد.
مشخصات نشر	: تهران: آدینه سبز، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۹۲ص.
شابک	: 978-964-2937-42-4
وضعیت فهرست نویسی: فیبا	
یادداشت	: این کتاب توسط ناشران مختلف در سالهای متفاوت نیز منتشر شده است.
موضوع	: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲-۱۳۴۸ -- خاطرات
موضوع	: سفرنامه‌ها
موضوع	: اسرائیل -- سیر و سیاحت.
رده بندی کنگره	: DS۱۰۷/۴/۱۷ص ۱۳۸۷
رده بندی دیویی	: ۹۱۵/۶۹۴۰۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۱۲۸۳۹



نام کتاب: سفر به ولایت عزرائیل

نویسنده: جلال آل احمد

ناشر: آدینه سبز

سال و نوبت چاپ: پنجم / پاییز ۱۳۹۲

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قطع و صفحه: رقعی - ۹۲ صفحه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۷-۴۲-۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ الهادی

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

۰۹۱۲۵۰۱۰۰۹۵

تلفن مرکز پخش: ۰۲۱-۶۶۹۷۵۹۳۹-۴۰

فهرست مطالب

- ۱- پیش درآمد: «ولایت» می‌گوییم به دو معنی ۷
- ۲- آغاز یک جذبه ۱۵
- ۳- ولایت بی شرق و غرب ۲۵
- ۴- سنگ اول بنا زیر پی می‌ماند ۳۵
- ۵- آغاز یک نفرت ۴۷
- ضمایم ۶۵
- ۱- تفسیری بر روابط ایران و اسرائیل ۶۵
- ۲- بین‌الملل سوسیالیست‌ها و اسرائیل ۷۱
- بیانیه در خصوص خاورمیانه ۷۱
- ۳- گزارشی از اردن ۷۳
- ۴- بیانیه‌ی اردن ۷۵
- ۵- پیام نخست وزیر اسرائیل به ملک حسین (صبح پنجم ژوئن) ۷۷
- ۶- بیانیه‌ی پنجم و ششم ژوئن اردن ۷۹
- ۷- قطع روابط با اسرائیل ۸۳
- ۸- بیانیه‌ی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ ژنو (۱۹ ژوئن ۱۹۶۷) ۸۷
- ۹- جنبش همبستگی ۸۹

۱- پیش درآمد

«ولایت» می‌گویم به دو معنی

اول اینکه حکومت یهود در آن سرزمین فلسطین، نوعی «ولایت» است و نه «دولت». حکومت اولیاء جدید بنی اسرائیل است بر ارض موعود، نه حکومت ساکنان فلسطین بر فلسطین. و نخستین تضاد ناشی از حضور حکومت اسرائیل، همین است که بیاید؛ ملتی، یا قومی، یا پیروان دینی، یا بازماندگان آن دروازه‌ی سبسط - به هر تعبیر که می‌خواهید - در طول تاریخ و سنت و اساطیر، در به دری‌ها کشیده و آرزوها در دل پخته، تا عاقبت به صورتی به چنین آرزویی و در سرزمینی نه چندان فراخواننده و موعود، مستقر شده. به جبر زمانه، یا به الزام سیاست، یا به روشن بینی اولیا، یا به حکم اقتصاد و سرمایه‌گذاری بی‌دغدغه؛ که یک به یک را خواهم رسید.

و اکنون اگر نه جرأت قیاسی با ابراهیم خلیل و داوود و سلیمان و موسی علیهم‌السلام باشد، به هر صورت رجال سیاست امروز، اسرائیل را به راحتی می‌توان اگر نه از انبیا و اولیا خواند و مقایسه‌شان کرد با آن الباقی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ اسرائیل که ما از میان همه‌شان، یخه‌ی

«جرجیس» را گرفته ایم و از او نمونه‌ی معجزه‌های به وقوع نپیوسته رقص کرده ایم؛ و اینک معجزه، به وقوع پیوسته است و بی هیچ لافی در غرضی. نه «بن گوریون» دست کمی از «ادریس» دارد؛ و نه «موشه دایان» از «یوآب» و این اولیای جدید، هر یک با نبوات خود، دست کم به روشن بینی‌های خود، در سرزمین فلسطین، ولایتی ساخته‌اند، دعوت کننده‌ی همهی بنی اسرائیل که دو میلیونشان در نیویورک‌اند و هشت میلیون دیگرشان در دیگر نقاط عالم.

و مهم‌ترین نکته در به وقوع پیوستن معجزه، اینکه ولایت اسرائیل به دو میلیون و اندی ساکنان سرزمین تنگ و دراز خود، چه بخواهد چه نخواهد، اکنون دارد به نام همهی دوازده میلیون یهودیانی که در عالم متفرق‌اند، حکم می‌راند و عمل می‌کند.

اگر تنها یک مثال به عنوان نمونه کافی است، از محاکمهی «آی‌شمن» یادی کنیم که ایادی اسرائیل، او را در امریکای جنوبی گرفتار کردند و به اسرائیل آوردند و محاکمه‌اش کردند و کشتند و خاکسترش را نیز به آب دادند و تازه این همه، به نام آن شش میلیون یهودی که در داغگاه‌های اروپای خوره گرفته به فاشیسم، قربانی شده بودند. در سال‌ها پیش از استقرار ولایت اسرائیل و در متن مقررات حکومتی که امروز خود آلمان‌ها نیز از یادآوری نامش و رسوم و آدابش شرم دارند.

معجزه این را می‌گویم. امری خلاف عرف و عادت. عرف قوانین بین‌المللی. عادت حکومت‌ها که حتی اگر «تروتسکی» را در مکزیک س

به نیست می‌کند، به ضرب چکش تروریستی است متعصب و همان در محل، کارش را می‌سازند.

حتی به علت وقوع چنان امری شده، نیز چاره‌ای نیست جز اینکه اسرائیل را ولایتی بدانیم و اداره کنندگانش را اولیا که به نام چیزی برتر از اعلامیه‌ی حقوق بشر، گام می‌زنند. گویی هوایی از «یهوه» در سر ایشان و آن نبوت‌ها... که موسی تا قتل نفس نکرد و سر به بیابان نگذاشت، داغ پیغمبری را بر سینه‌ی خود نیافت.

ولایت اسرائیل کفسم، این بدبیک معنی. دوم، به این معنی که سرزمین فعلی اسرائیل، به هر صورت چیزی شبیه یک مملکت نیست. اگر از مملکت، آن مفهومی را می‌توان داشت که ما داریم؛ چیزی شبیه قاره‌ای. ولایت اسرائیل یک وجب خاک است. چیزی در حدود ولایت ساوه. کمتر از هشت هزار میل مربع و چه سخت جان است؛ و اگر موسی علیه السلام می‌دانست که قوم را به چه سنگلاخی رهنمون است و «اردن» چه سخره‌ی ظریفی از «نیل» است، هرگز بر آن دیار، انگ «ارض موعود» نمی‌نهاد و قوم را، این همه سالیان در تب و تاب نمی‌برد.

اما در دنیای که داریم - با مملکت‌های یک وجبی، اما معتبری (!) همچون سوئیس و دانمارک و ایسلند و قطر و کویت و امیرنشین موناکو - همین یک وجب خاک اسرائیل در حوالی دسترس‌پذیر ما که گوشه‌ای از شرقیم، همچون مشتی روی میز «هلال خضیب» هم منشأ قدرتی است و هم (به همین علت) منشأ خطری.

قدرت و خطر به این اعتبار که تا چگونه به دنیا بنگری؟ اگر در پیچه‌ی چشم سیاستمداران عرب بنگری، مبنای خطری است از برای حصول یک پارچگی خلافت اسلامی که بسیار کسان، از پس مرگ عثمانی، خوابش را دیده‌اند؛ اما اگر از در پیچه‌ی چشم یک شرقی بنگری که منم - خالی از تعصب و غلو و کینه - و نگران آینده، شرقی که یک سرش «تل آویو» است و سردیگرش «توکیو» و همین شرق است که محل حوادث آینده است و امید دنیای خسته از غرب و غرب زدگی است. در چشم این شرقی، اسرائیل با همه‌ی معایش و با همه‌ی تضادهایی که در درون نهفته دارد، مبنای قدرتی است و قدم اول است به عنوان نوید آینده‌ای که دیگر نه چندان دور است.

من به این دو معنی، اسرائیل را «ولایت» می‌خوانم و در این دفتر کوششی خواهم کرد تا آنچه را از این «ولایت» شناخته‌ام، بازگو کنم. نه به قصد تبلیغی و نه به عنوان پاداش سوری که در آن ولایت خورده‌ام و نه به قصد راهنمایی سیاست دو دوزخی حکومت ایران، نسبت به اسرائیل نه به قصد رنجاندن اعراب - که کار من سیاست نیست - و نه به عنوان سفرنامه‌ای، یا تقبیح نامه‌ای؛ بلکه تنها به این عنوان تا بدانید که صاحب قلمی از این سوی عالم و فارسی زبان در مقابل واقعی که حکومت جدید بنی اسرائیل است، بر گوشه‌ای از شرق، چه وضعی دارد و چه حرف و سخنی و چه اماها؟

اما به صراحت و در همین اول کار بگویم که صرف نظر از سنت

اساطیر و آن وعده و وعید دراز و صرف نظر از اینکه چه شد تا حکومت اسرائیل در آن ولایت مستقر شد، که کار تاریخ نویسان است؛ حکومت اسرائیل با وضعی که فعلاً دارد، از نظر من شرقی، از طرفی سرپل مطمئن است برای سرمایه گذاری غرب که پس از جنگ دوم، به صورتی دیگر و با لباسی دیگر، در شرق نمودار شده؛ و من با این قسمت اسرائیل، بگو بگوی فراوان دارم؛ و بعد هم تجسم خشن کفاره‌ی گناهانی است که هم در آن سال‌های جنگ، فاشیست‌ها، در «داخو» و «بوخن والد» و دیگر داغگاه‌ها، مرتکب شدند.

درست توجه کنید که گناهی است و غربی مرتکب شده است و من شرقی کفاره می‌دهم؛ و سرمایه‌ای است که غربی صادر می‌کند و من شرقی پایگاه می‌دهم. در این مورد نیز حرف و سخن‌ها دارم؛ و در این همه اگر راستش را بخواهیم، مسیحیت حجابی از اسرائیل میان خود و عالم اسلام کشیده است، تا من خطر اصلی را نبینم. سر اعراب این چنین است که گرم شده.

با اعراب هم حرف و سخن‌ها دارم. درست است که آوارگان فلسطین، همچون گویی دم چوگان سیاستمداران عرب، سال‌هاست که به طفیلی‌گری خو کرده‌اند؛ اما درست توجه کنید که همین آواره‌ی فلسطینی، اکنون بیش از ده سالی است که دارد کفاره‌ی گناهی را می‌دهد، که دیگری در آن بلخ جهنمی کرده است. از استخوان پاره‌های ولایت عثمانی، این تکه‌ی آخر - این فلسطین - که به عنوان «لقمه‌ی خوش به

حال دهنم» کناری نهاده شده بود، اکنون همچون گریزی بر سر سفره‌ی میان خلیج فارس و رود نیل نشسته است. آیا همچون مترسکی، تا هیچ دسی، یا از گلیم بشقاب خود دراز نکند؟

و من حتی کمی دورتر می‌روم و می‌گویم که اگر روزگاری، حکومت اسرائیل از میان برخیزد، رهبران عرب دیگر به چه چیز متوسل خواهند شد، به عنوان تنها مانع وحدت اعراب؟ و آیا مگر نه این است که همین حضور اسرائیل و ترسی که از آن در دل اعراب انداخته‌اند، علت وحدت‌های حقیر و یکپارچگی‌های داخلی مرزداران این سوی عالم است؟

نکته‌ی دیگر اینکه من، گر چه در این شهیدنمایی از حد گذشته‌ی یهودیان، به خاطر آن کشمار جنگ، آن طرف سکه‌ی فاشیسم را می‌بینم و تکیه بر نژادپرستی را که به جای خود بیاید؛ اما این را هم می‌بینم که اگر قرار است پایگاه باشی، از اسرائیل بیاموز که خود را چه گران فروخته است! و اگر قرار باشد به مردی همسایه‌های دود زن کنی، هم چنین باش. و اگر قرار است ادای دموکراسی را در بیاوری، آن هم در سرزمینی که با خدا بوده است، زیر چکمه‌ی فرعون‌های زمینی و آسمانی گسترده بود. همچنین.

به هر صورت، اسرائیل برای من شرقی، از میان همه‌ی سرمشق‌ها سرمشقی است در معامله‌ی با غرب، که به قدرت روحی یک شهادت، چگونه صناعتش را بدوشیم و غرامت، ازش بستانیم و سرمایه‌اش را به کار آبادی مملکت بگماریم و به قیمت چند صباحی تبعیت سیاسی استقراری به کار تازه‌پای خود، بدهیم.

و نکته‌ی آخر اینکه؛ این شرقی‌فارسی‌زبان، از اعماق تاریخ، نظری به یهود دارد. در عهد بوق داریوش و خشایار شاه، این من بوده‌ام که «استر» را بر تخت نشانده‌ام و «مردخای» را به وزارت برگزیده‌ام و به تجدید بنای «هیکل» فرمان داده‌ام؛ و گرچه در کوچه و بازار ری و نیشابور، گاهی به تحریک و غرض حاکمی یا نفع فرمانروایی، به جهودکشی هم پرداخته‌ام، اما مزار «دانیال نبی» در شوش هنوز معجز می‌کند و «استر و مردخای» در همدان از یک امامزاده‌ی صحیح‌النسب، هیچ دست کمی ندارد؛ اما بگذرید از آن منت نهادن‌ها و بار خودخواهی حماقت‌آمیز را بردوش خلق خدا نهادن‌ها. مرا همان بس که همین دانیال نبی در روزگاری از تاریخ من، وزیر بود که اصلاً نمی‌خواهم بدانم شاهش که بود.